

# سیری در آداب مکتبخانه

ابراهیم خلیل - میثاقی ممقانی

قدیم بوجود آمده است. گرداننده یا مدیر مکتب را «آخوند» و یا «میرزا» می‌گفتند. او علاوه بر کار تدریس، امور تحریری محل را از قبیل تنظیم قباله و اجاره‌نامه‌چپه و اسناد ذمه و شرطی که آنروز «حجت» نامیده میشد بعهدہ داشت. و بعضاً اجرای عقد ازدواج و طلاق و یا خواندن صیغه برادری و خواهری از کارهای او بشمار میرفت. او گاه با نوشتن تعویذی «تب نوبه» می‌بست و برای بی‌سوادان محل نامه مینوشت و یا نامه‌های رسیده ایشان را میخواند. «میرزا» دستیاری داشت که او را «خلیفه» می‌گفتند و اجرائیات مکتب و احياناً قسمتی از تدریس و تعلیم خط به عهده او بود خلیفه مکتب‌دار را در وظایف متنوع و بی‌شمارش تا حدود توان یاری میداد.

## وسائل تحصیل

برای تحصیل غالباً شهریه‌ای پرداخت نمیشد، چرا که گرفتن دستمزد برای تدریس از دید اعتقادی مردود بود. تنها مکتب‌داری که سمت یا عنوان مذهبی نداشت از این قاعده مستثنی بود و ضرورت‌های معاشی او از راه مکتب‌داری فراهم میشد. هر کس که قصد تحصیل داشت، می‌بایستی تشکچه بیاورد و جای مناسبی را در مکتب آماده نشستن کند. همین که ساعت تعطیل میرسید، هر کس تشکچه خود را برای امان ماندن از دستبرد احتمالی، همراه خود به خانه برمیگرداند. علاوه بر این دانش‌آموز خورجین کوچکی نیز از نوع جاجیم می‌آورد و کتاب و قلمدان و غذای خود را در آن جای میداد که در اصطلاح مکتب به «هیبه» معروف بود. این گویش

مکتب‌خانه‌های قدیم، پایه‌های مدارس امروزی هستند. اگرچه بین مکتب و مدرسه فاصله زیادی است و این فاصله ماهیت این دو را بکلی از هم تفکیک میکند، اما ریشه‌های «مدرسه»‌های امروزی به نحوی در مکتب‌خانه‌های از یادرفته دیروز است و شناخت این ریشه‌ها، شناخت شاخه‌بزرگی از فرهنگ گذشته ماست. مکتب‌خانه تا دوسه نسل پیش تنها کانون آموزش اجتماعی بود، از اینرو مجموعه‌ای از حال و هوای جامعه و آداب و سنت‌های اجدادی ما در آن منعکس بود. سیری در رسوم و ارزش‌های مکتب‌خانه از دیدگاه‌های بسیاری میتواند ثمربخش و هم پر جاذبه باشد.

\*\*\*

مکتب‌خانه درازمنه‌ای نه چندان دور، در ولایات و قصبات و حتی آبادی‌های دور افتاده دایر بود. این کانون‌های عجیب و در عین حال جالب برای خود آئین ویژه‌ای داشت و در بعضی مناطق مسجد نامیده میشد. مسجد یا مکتب‌خانه در هر مکانی میتواندست پیدایش یابد: در گوشه یک مسجد قدیمی و کوچک، یا حیاطی در جوار آن... و چه بسا در زیر چند سقف بی‌قواره که قبلاً دکان یا حجره بود... مکتب‌خانه از وسائل و مقدرات تحصیلی، فقط فضای مسقفی داشت که شاگردان را از گرما و سرما و باد و باران حفظ میکرد. چند حصیر یا نمند مدرس کف مکتب را میپوشاند و شاید ضرب‌المثل معروف «حصیری بود و ملانصیری» که نوعی فقر و بی‌برگی کامل عیار را توصیف میکند، برای توصیف مکتب‌خانه‌های



این تصویر تجسمی از مکتب خانه‌های قدیم است

آن مدد می‌گرفت. آنروزها بیشتر بخاری دیواری متداول بود و در انتهای محل مکتب در منظر آنان فروغ و روشنائی میداد و مرتباً هیزم یا تپاله آن بوسیله خلیفه یا شاگردان بزرگ جابجا میشد و همین که آتشی بدست می‌آمد، آنرا میکشیدند و در یک منقل فلزی یا سفالی پیش مکتب‌دار میگذاشتند.

برای ورود به مکتب و ادامه یا شروع درس هیچ‌گونه قاعده سنی نبود. از یک کودک هفت‌ساله تا یک جوان سرآمد،

یا اصطلاح، ناشناخته است و معلوم نیست که چه ریشه‌ای دارد و با چه تحولی به این صورت درآمده، به‌ر صورت «هیبه» را مخصوصاً برای استفاده شاگردان مکتب‌خانه می‌بافتند و گاهی از نوع زمخت آن نعل‌بندها و بناها هم برای حمل و نقل وسایل و ابزار کار استفاده میکردند.

در فصل سرما سوخت مکتب را به نوبت یکی از شاگردان تأمین میکرد. گاهی که توافقی نبود هر کس منقل کوچکی مملو از آتش همراه می‌آورد و تا آخر وقت درس از گرمای

میتوانست شاگرد مکتب باشد. همه اینها دورادور مکتب میشتند و هریک به تنهایی با صدای بلند و آهنگ مخصوصی به تمرین و تکرار درس مشغول میشدند. اگر فردی ساکت بود و صدایش در نمی آمد، دلیل آن بود که او تکاهل میکند و علاقه به درس و تحصیل ندارد و ناگهانی چوب تنبیه آخوند یا خلیفه سزایش را کف دستش میگذاشت. تصور این صحنه که گروهی ناهم رنگ، هریک با لحنی و هر کدام مضمون جداگانه ای را به آهنگ بلند در زیر سقف کوچکی میخواند، دشوار و در نهایت حیرت انگیز و خنده آور است. اما این نوع صحنه ها، بهترین تصویر مکتب خانه است. آخوند یا میرزا همچنان در آن محیط پرسرو صدا بدون احساس ناراحتی بکار روزمره مشغول بود و چه بسا به داشتن چنان بازار پریاهوی دانش مباهات میکرد.

### پیش دستی مکتب دار

همین که شاگردی برای اولین مرتبه وارد مکتب میشد، میرزا برای اینکه او را متوجه طرز رفتار و کردار خود کند، او را احضار میکرد و با یک نگاه غیرعادی و شاید غضب آلود اسم شخصی و نام پدرش را میبرد و او را به اصطلاح امروزی از نظر روانشناسی میسنجید تا ببیند آیا آثار و علائم خودسری و سرکشی در تازه وارد هست یا نه؟ اگر نسبت به تازه وارد احساس محبت نمیکرد، چوب تنبیه را از زیر زیرانداز بوستی خود بیرون میکشید و در ضمن نشان دادن آن، یکی دوضربه تهدیدآمیز به کف مکتب میزد و میگفت: «بدان که اینجارا مکتب میگویند شرارت و فضولی را در این جا راهی نیست، اگر دستت از پا خطا کند، با این چوب ناخن هایت را میریزم.» بیچاره شاگرد از همان ساعت اول غرق ترس و واهمه ای زایل نشدنی میشد و مانند گنجشگی که اسپر گربه شده باشد، خود را میباخت.

در بستوی مکتب یا زیر زمین آن چوب و فلق در جای نیمه تاریکی دهن کجی میکرد. گاهی درهای ورودی مکتب را به دستور «میرزا» می بستند و پنجره ها را که مشرف به بازار یا معبری بود می انداختند و یکی از متخلفان سرسخت را به وسیله خلیفه و چند نفر از شاگردان بزرگ سال به فلق می بستند. بستن در و پنجره برای این بود که از بیرون مکتب کسی به شفاعت نیاید و «میرزا» بتواند کیفی را که لازم است بدون مانع و مطابق خواسته خود اجرا کند. اعتقاد تربیتی عموماً بر مبنای نظر سعدی شیرازی بود که: «استاد و معلم چو بود بی آزار - خرسک بازند بچه ها در بازار».

\*\*\*

در چند سال قبل که در صدد تهیه یادداشتها و فیشهایی درباره مکتب خانه بودم و از معمرین و محصلین مکتب های

گذشته تحقیق میکردم، یکی از منسوبین نزدیک خود برخوردم که عمری از او گذشته بود. مردی بود تقریباً هفتادساله و سوادى نداشت. گوش راستش هم بکلی ناشنوا بود. از او پرسیدم که چرا با وجود امکاناتی که داشته و با آنکه برادرهایش باسواد بودند، او درس نخوانده است؟ در جواب گفت: «هفت یا هشت ساله بودم که مرا به مکتب گذاشتند. ملاحظیدر نامی بود که مکتبی در محل ما دایر کرده بود. مرا به دست او سپردند. پس از مدت کوتاهی از آنجا که نتوانستم درسی را که داده بود مطابق منظور او پس بدهم، با یک سیلی بی رحمانه چنان به گوش من زد که مادام العمر از نعمت شنوایی محروم شدم و درس و مشق و مکتب را هم با این ضرب شست ترك کردم.»

### نعاون بجای شهریه

شاگردان مکتب به تناسب سن و سال و مهارتشان علاوه بر درس، کارهای شخصی و خانوادگی آخوند را نیز روبراه میکردند. گندم او را آرد میکردند، هیزمش را میکشستند، برف رویی پشت بامهایش را انجام میدادند و اگر برای زراعت و برداشت محصول او کمکی لازم بود به یاری اش می شتافتند. علاوه بر اینها هر چند گاه در فرصت های مناسب، برای «میرزا» ولیمه می آوردند تا جبران حق تدریس او بعمل آید. خلاصه ابر و باد و مه و خورشید و فلک برای تأمین معاش میرزا در کار بودند.

مکتب ها را عموماً نام بخصوصی نبود. در هر محل، مکتب به نام میرزائی که آنرا اداره میکرد، شهرت می یافت. مانند مکتب ملا رجب علی یا مسجد میرزا محمدعلی. در مکتب خانه اولین کتابی که به دانش آموز میدادند «سه پاره» نام داشت و متضمن حروف الفبا به اشکال مختلف و قسمتی از سوره های کوچک قرآن بود و بدون اینکه اشکال حروف را برای او بنویسند. شاگردان را روی همین کتاب وادار به شناختن حروف میکردند و همین که برنامه شناخت حروف تمام شد، کلمات ساده را شروع به هجی می نمودند. هجی کردن آنقدر پیچیده و بغرنج بود که تقریر و بیان آن دشوار است. سال خوردگانی که در مکتب خانه تحصیل کرده اند هنوز هستند، میتوان به ضبط انواع شیوه های هجی توسط نوار اقدام کرد. اگر از این فرصت برای حفظ و نگاهداری این شیوه آموزش کهن استفاده نشود، بیم آن میرود که پس از مدتی امکان دستیابی به این قبیل منابع و مآخذ بکلی از بین برود. مکتب هر سال تقریباً شش ماه دایر میشد و غالباً اوقات آموزش از نیمه پائیز تا نیمه بهار بود. چون روز چهارشنبه میرسد شوق استفاده از تعطیل بعد از ظهر پنجشنبه و روز جمعه جمعی را که از مکتب گریزان بودند وادار به

زمزمه یا ترنم بحرطویل ماندی میکرد و چنین میخواندند : « چهارشنبه روز فکراست . پنجشنبه روز ذکر ، جمعه روز بازی . ای شنبه ناراضی - تا برفلك اندازی . » صرف میر و تاریخ و صاف ، گلستان سعدی ، جامع عباسی ، دیوان حافظ ، نصابالصبيان فراهی از کتابهایی بودند که پس از خواندن سه پاره و جزوعمه تدریس میشد . بموازات آموزش این کتب «سباق» که نوعی حساب مقادیر اوزان و تقوود وقت بود ، می آموختند که فعلاً میتوان نمونه‌هایی از آنرا در لغت‌نامه‌ها و فرهنگ‌ها مطالعه کرد .

نامه‌نگاری و نوشتن اسامی ذکور و اناث ، جزو برنامه درسی بشمار میرفت . نامه‌نگاری را هم «کتابت» میگفتند و اگر کسی میزان تحصیل و سیر مراحل درسی فردی را می‌پرسید ، به جای مدت تحصیل جوابی که میشنید نام کتابی بود که میخواند . مثلاً میگفت : جامع عباسی خوانده‌ام و با گلستان میخوانم . در اوقات فراغت مشاعره یکی از سرگرمیهای مکتب میشد و وقتی مابین دونفر مشاعره میشد آنکه برنده بود بطرف مشاعره میگفت « برو که تورا به دم آخوندت بستم » .

### هدفهای تحصیلی

خط زیبا اعم از درشت یا ریز که اولی به نام «مشق» و دومی بنام «کتابت» موسوم بود ، معیار و ملاک برداشت تحصیلی بود . هرکس بهراندازه از تحصیل ، چنانکه خط خوبی نداشت ، طرف توجه نبود . در واقع خط خوب استتار مناسبی برای بیداشی بود . آنچه را که مینوشتند با قلم نئی و مرکب سیاه بود . سرقلم فلزی و مرکب‌های رنگی ، مخصوصاً مرکبی که از جوهر گرفته بودند ، نه تنها مردود بود ، بلکه اگر دانش‌آموزی از چنین وسیله‌ای استفاده میکرد ، تنبیه جانانه‌ای را به رایگان میخورد .

نوشتن هر مطلبی در ابتدای امر ، روی زانوی راست صورت میگرفت و زمانی به اوج و کمال خود میرسید که کسی میتوانست ایستاده قلمدان و دوات را در شال کمر خود گذارد و بدون پیش‌نویس کتابت کند ، بی آنکه قلم خوردگی پیدا شود . ضمناً قواعد و نظم سطور نوشته را نیز به نحو مطلوب به اصطلاح آن روز «من البدو الی الختم» رعایت کرده باشد و آنوقت است که نویسنده از دید تحصیلی در درجه عالی قرار داشت و عنوان «میرزا» میگرفت .

مسلم است که مکتبها نمی‌توانستند تمامی مراحل تحصیلی را برای دانش‌آموز بگذرانند و هرکدام به تناسب موقعیت محلی ، تعلیم داشتند و ارائه خدمتشان مختص طبقات متوسط میشد . آنهائیکه بهره از تمکن مالی داشتند معلم سرخانه برای

اطفال خود میگرفتند و استفاده از مکتب کسر شأن مقام آنان بود .

### رسوم تحصیلی

سیر مراحل تحصیلی و اتمام هر کتاب یا مرحله از تحصیل را رسمی متداول بود که به نسبت اهمیت و ارزش آن فرق میکرد . اگر به فرد نوآموزی میخواستند سرمشق بدهند تا وی از روی آن شروع به نوشتن کند ، تقریباً ده الی پانزده روز قبل مراتب را به اطلاع شاگرد و کسان نزدیک او میرساندند ، تاضمن تهیه وسائل تحریر از قبیل قلمدان و دوات قلم و کاغذ ، بیاد آخوند و میرزا هم باشند . بر حسب يك سنت کهن در این روز باید هدیه‌ای به آخوند داد و دهان او را شیرین کرد . معمولاً برای این منظور اهدای يك کله قند روسی بیشتر رایج بود تا هدایای دیگر . قیمت يك کله قند در حد دو قران و نیم تا سه قران میشد . کله قند لاف کاغذ کبود رنگی داشت که با علامت کارخانه سازنده همراه بود و گرداگرد آنرا با نخ کنف میبستند . این هدیه را به خانه «میرزا» میفرستادند و گاهی بخاطر آنکه درسی به دیگران باشد ، آنرا در مکتب به استاد میدادند . وصول هدیه از همه دانش‌آموزان باین سهولت و سادگی نبود . جمعی در دادن آن دفع‌الوقت و مسامحه میکردند ، ولی مکتب‌دار نیز باین سادگی دست برنمیداشت در نتیجه بدون اینکه موضوع بر ملا شود ، بیک کشاکش پنهانی منتهی میشد ، تا غالب و مغلوب که باشد .

روز تعلیم سرمشق فرا میرسید . آخوند با سابقه‌ذهنی که از وصول مرسوم داشت ، یکایک شاگردان خود را میخواست و بعد از آنکه مختصراً از طرز نوشتن سرمشق میگفت ، و تعلیم لازمه را میداد ، برای آنانکه قند مرسوم را آورده بودند ، این سرمشق را مینوشت : «با ادب باش پادشاهی کن» اما همینکه به شاگردانی میرسید که هنوز در دادن کله قند تعلل میورزیدند ، بدون اینکه آنان را محروم کند و یا تذکری دهد ، عنوان سرمشق را تغییر میداد و مینوشت : «مشق بی‌قند بی‌بنا باشد» و بدین وسیله به شاگرد و اولیای او اخطار اخلاقی میکرد که گرفتن سرمشق بدون قند عاقبت خوبی نخواهد داشت .

اولین سرمشق مدتی تکرار میشد و چه بسا یکی دونفر هم متناسب شده و قند مرسوم را می‌آوردند تا نوبت سرمشق دوم میرسید که باز دوسه نفری ادای خدمت نمیکردند و خود را به کوچه ناهمی میزدند ولیکن آخوند نیز منصرف نمی‌شد . این دفعه آنانکه قند را داده بودند ، باز مورد توجه واقع میشدند و سرمشقی که میگرفتند اندرزی بود که پند خردمندان

را نگه دارند: «نگهدار پند خردمند را» که البته یکی از آن خردمندان خود آخوند بود!

اما همینکه نوبت بی‌وفایان میرسد که با وجود تذکرات کتبی هنوز تحاشی می‌کنند، سرمشق آنان مکمل اخطار اولیه با تأکید و سرسختی بیشتری بود باین مضمون: «گرچه اولاد مصطفی باشد» که گذشته از تأکیدی که داشت مشکل بزرگی در آن مستتر بود و در واقع آخوند عمداً به اصطلاح پوست خربزه زیر پای نوآموز می‌انداخت زیرا که نوشتن کلمه مصطفی آنهم برای نوآموز با خط درشت خالی از اشکال نبود. قدر مسلم این که چنین شاگردی در فردای روز مشق گرفتن برای اینکه نتوانسته است منظور را بنحو مطلوب برآورد، تنبیه میشد. با آگاهی از این سرنوشت محتوم، شاگرد بلافاصله بفکر چاره می‌افتاد و پدر و مادرش را متوجه میکرد که تقریباً گرفتار خشم و غضب استاد شده است. به این ترتیب، قند میرزا پیش از آنکه لحظه پس دادن تکلیف مشقی فرا رسد، به او میرسید و میرزا نیز در اولین فرصت سرمشق را تغییر میداد: «نگهدار پند خردمند را».

### مدرک تحصیلی

اعطای گواهی‌نامه تحصیلی را ابتدا موضوعی نبود. محصل هر یک از کتابهایی را که از آنها یاد کردیم، مطابق میل آخوند تمام میکرد و به اصطلاح مکتب «قطعه میکشید» و بدین وسیله تشویق میشد. قطعه عبارت بود از یک نقاشی تخیلی از چهره ائمه و یا یاران آنها که در حال دعا و عبادت و یا عزیمت به جهاد بودند. قطعه، اندازه و قطع مشخصی نداشت. گاهی در حواشی آن مطالبی مینوشتند (با خط رنگی) که مناسبتی با ترسیم و نقش قطعه داشت و تقریباً گویای نقش آن بود. علی‌الرسم قهرمانان قطعه را بدون چهره یعنی بانقاب سفیدی نشان میدادند، تا قیافه ناشناخته را به جای آنان نگذارند و از این طریق گاهی متوجه نقاش نشود. البته قطعه‌ای که به شاگرد داده میشد، مجانی نبود. قیمت آنرا که از دوسه قران بیشتر نمی‌شد می‌گرفتند و دانش‌آموز آنرا مانند گواهی‌نامه دریافت میکرد و زیب و زینت اتاق خود می‌ساخت. این برای شاگرد مکتب‌خانه افتخاری بود که فی‌المثل تا بحال سه قطعه کشیده و بینندگان هم با دیدن آن به موقعیت تحصیلی دانش‌آموز پی می‌بردند. تعجب اینجا بود که نقاشی از هر نوع ممنوعیت شرعی داشت. اعتقاد مسئولین مکتب برای این بود که وقتی مبادرت به ترسیم حیوان یا انسان و حتی درختی میشود آنها در سرای باقی از نقاش جان‌می‌طلبند و چون خواسته آنها برآورده نمی‌شود، نقاش را جزای نابخشودنی خواهد بود!

### مسأله تنبیه در مکتب‌خانه

حال که از تشویق مکتب نوشتیم، از تنبیه آن نیز بگوئیم. یکی از احتیاجات دائمی مکتب چوب تنبیه بود که مرتباً در حال انجام وظیفه میشکست. با شکستن چوب، نیاز تهیه چوب تنبیه جدید حیاتی‌ترین ضرورت مکتب‌خانه میشد. میرزا شاگردان درس‌خوان را وادار میکرد تا هر چند روز این نیاز را برطرف کنند. آنها نیز برای خوش‌خدمتی و تحصیل رضایت میرزا، از ترکه‌های انار و بادام که ضربه‌های آن به دردناکی شهره بود، تهیه میکردند. چوب انار و بادام گذشته از این که انعطاف بیشتری دارد نسبت بسایر چوب‌ها بادوام‌تر است. اما تهیه‌کننده خوش‌خدمت چه بسا که خود نیز طعم تلخ هدیه خودش را می‌چشید.

گاهی دانش‌آموزی که برای پس دادن درس آمادگی نداشت، از مکتب فراری میشد. میرزا دوسه نفر را می‌فرستاد تا او را از محل کسب‌وکار منسوبین یا مزرعه و خانه‌اش بیاورند. از این شاگرد گریزیا فقط با ترکه انار و آلبالو استقبال میشد. پس از فراغت از این مهم، کار درس آغاز می‌گردید. چنین رفتاری گاه عکس‌العمل شاگرد ناراضی را بر میانگیخت او وهم فکرائش سوزن یا میخی زیر تشک وزیرانداز آخوند می‌گذاشتند و همینکه آخوند سرزده روی آن می‌نشست، از انتقام آنها سوزشی دردناک در وجود خود احساس میکرد.

مکتب‌دارهای با تجربه، شاگردان خود را خوب می‌شناختند و به زیروم عواطف و روحیات آنها واقف بودند. آنها پس از هر بساط تنبیه، قبل از نشستن، زیرانداز خود را کاملاً واری می‌کردند و تکان میدادند و دستی روی آن میکشیدند، تا اگر برای او داهی گسترده باشند، آنرا بلااثر کنند.

آداب و رسوم و سنتهای مکتب‌خانه، وسیع و گوناگون بود و در هر شهر و دیاری، رنگ و ویژه‌ای داشت. تحقیق و پژوهش در این موضوع نکات ناشناخته و ناشفته بسیاری را دربر میگیرد. تا آنجا که اطلاع دارم، کمتر در این زمینه پژوهش دامنه‌داری صورت گرفته و متدرجاً منابع تحقیق که سالخورده‌گان و قدما هستند، از بین می‌روند. اگر پژوهنده باذوق و علاقمندی باشد، از نظر شناخت جامعه گذشته مکتب‌خانه منبع غنی و جالب و چشم‌گیری برای اوست، مکتب‌خانه نمایانگر طرز تفکر و معتقدات تربیتی و معرف چگونگی روحیه و طرز برخورد اجتماعی بود. برای نسل حاضر و آینده شناخت مکتب‌های قدیمی وسیله‌ای برای مقایسه مدنیت و فرهنگ و پیشرفت اجتماعی است. آنچه در این مختصر عنوان شد، مربوط به اطراف شهرستان تبریز است که بخش‌های آذرشهر و اسکو را دربر می‌گیرد.